

معرفی نویسنده

محمود دولت‌آبادی، یکی از برجسته‌ترین نویسندگان معاصر ایران، متولد ۱۳۱۹ در سبزوار، که ۱۵ سال از عمرش را صرف نگارش این رمان کرد. کلیدر را در ۱۰ جلد (معمولاً در ۵ مجلد قطور)، با حدود ۲۸۳۶ تا ۳۰۰۰ صفحه را انتشارات فرهنگ معاصر منتشر کرده و تاکنون بیش از ۲۰ بار تجدید چاپ شده و پرفروش‌ترین رمان فارسی است.

کلیدر طولانی‌ترین رمان فارسی و دومین رمان بلند جهان (پس از «در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته» مارسل پروست)، نقطه عطفی در ادبیات مدرن ایران، با زبانی حماسی و محلی است، که دارای بیش از ۶۰ شخصیت کاملاً پرداخته‌شده بوده و تحسین منتقدان را برانگیخته است.

داستان بر اساس رویدادهای واقعی گل محمد (قهرمان مردمی خراسان) نگاشته شده و روایت زندگی خانواده کرد کلمیشی از عشایر سبزوار است. در فضای ملتهب سیاسی ۱۳۲۵-۱۳۲۷ شمسی (پس از جنگ جهانی دوم)، با تمرکز بر مبارزات دهقانان، رعیت‌ها و قبایل چادرنشین علیه اربابان، سرمایه‌داران و ستمگران، سرنوشت غمبار آن‌ها را با جزئیات اقلیمی و اجتماعی به تصویر می‌کشد؛ قهرمان اصلی، مارال، در میان فقر، مرگ و شورش‌ها برای بقا می‌جنگد.

خلاصه رمان کلیدر

مارال، دختر جوان از عشایر کُرد خراسان، برای دیدار پدرش عبدوس و نامزدش دل‌آور به زندان سبزوار می‌آید. آن دو به اتهام همکاری در قتل زندانی هستند. در مدت یک سال زندان، مارال و مادرش به سبب خشکسالی روزگار را با سختی بسیار گذرانده‌اند. مادرش پس از بیماری طولانی می‌میرد و مارال تنها مانده تصمیم می‌گیرد نزد عمه‌اش بلقیس - همسر کلمیشی به کلاته سوزنده برود. خانوار کلمیشی، مانند بسیاری از ایل‌های آن منطقه، با توجه به فصل میان کلیدر و قلعه‌ها و کلاته‌های پراکنده، در رفت‌وآمد هستند.

مارال در خانه عمه به‌خوبی پذیرفته می‌شود و فردای آن روز با خانواده عمه برای چیدن مزرعه کوچک گندم می‌رود. همان روز، گل محمد (پسر بلقیس) با دایی خود مدیار و چند نفر دیگر برای ربودن صوقی - خواهرزاده حاج حسین چارگوشلی نقشه می‌کشند. صوقی نامزد نادعلی، پسر حاج حسین است و مدیار به او علاقمند است. در این درگیری، مدیار - دایی گل محمد - و حاج حسین چارگوشلی دایی صوقی کشته می‌شوند.

در غیبت مردان کلمیشی، شیرو (دختر بلقیس) که با ماه‌درویش - جوان روضه‌خوان و شمایل‌گردان ایل - قرار فرار گذاشته، می‌گریزد. گل محمد پس از بازگشت، در جستجوی شیرو تا نیشابور می‌رود و درمی‌یابد که او و ماه‌درویش ازدواج کرده و در قلعه چمن ساکن‌اند.

پس از پایان درو و بازگشت خانواده کلمیشی به سیاه‌چادرهای ایل، گله بیمار می‌شود. گل محمد برای کمک خواستن از حکومت به سبزوار می‌رود، اما با بی‌اعتنایی ادارات مواجه می‌شود. ناچار، از فردی به نام بابقلی بندار - مباشر ارباب آلاجاقی - در قلعه چمن که در آرزوی ارباب شدن است

مبلغی قرض می‌گیرد. در همین زمان، ماه‌درویش و شیرو برای گذران چرخ زندگی ناگزیر می‌شوند که به خدمت بابقلی بندار درآیند. شیرو به همراه موسی سرکارگر قالیاخانه و گروهی از کودکان قلعه چمن، در کارگاه قالیبافی زیرزمین خانه بندار به کار گرفته می‌شوند.

نادعلی در پی یافتن قاتل پدر خود به هر جایی سر می‌زند، اما بی‌نتیجه به خانه بازمی‌گردد. سپس صوقی را که قصد فرار با مدیار را داشته، زندانی و عذاب می‌کند. سپس گورکن قلعه برکشاهی پیش نادعلی می‌رود و در قبال دریافت مقداری روغن و گندم، جای قبر پنهانی مدیار را که شب حادثه در گورستان قلعه خاک شده بود، به او نشان می‌دهد. نادعلی می‌کوشد با نبش قبر ردی از قاتل پیدا کند، اما با دیدن صحنه هولناکی، ذهن و روانش آشفته می‌شود و سلامت ذهنی خود را از دست می‌دهد.

خانواده کلمیشی به قشلاق می‌روند. اما مرگ‌ومیر دام‌ها و تنگدستی آنان را به هیزم‌کشی وادار می‌کند. گل محمد و برادر کوچکش بیک محمد برای امرار معاش به این کار روی می‌آورند. مارال که خود را سربار خانواده می‌بیند، پیشنهاد می‌دهد در این کار یاری‌شان کند. گل محمد، که از همان دیدار اول دل به او باخته، با اینکه همسری نازا به نام زیور دارد، مارال را نیز به زنی می‌گیرد. در یکی از سفرهای گل محمد به شهر سبزوار برای فروش هیزم، با ستار، جوان پینه‌دوزی آشنا می‌شود که گاهی به میان ایل‌ها و روستاهای اطراف می‌آید.

شبی برفی، دو امنیه برای گرفتن مالیات به چادرهای کلمیشی می‌آیند. اما خانواده در پی خشکسالی و تلفات دام‌ها، هیچ توانی برای پرداخت ندارد. امنیه‌ها تصمیم می‌گیرند گل محمد را با خود به شهر ببرند. گل محمد و با کمک خان‌عموی خود با آنان درگیر می‌شود. هر دو امنیه را می‌کشند و مجبور می‌شوند اجسادشان را مخفی کنند. چند ماه بعد، هنگام آماده شدن برای کوچ خانواده به کلیدر، خبر می‌رسد چند امنیه در راه‌اند. گل محمد و خان‌عمو ناگزیر به بیابان‌های اطراف می‌گریزند.

در این میان، بابقلی بندار بنا به وعده‌ای که به ارباب آلاجاقی داده بود، شیرو را به خانه او در سبزوار می‌فرستد. پس از مدتی، بلقیس هنگام رفتن به خانه ارباب آلاجاقی، شیرو را می‌بیند و او را به خانواده برمی‌گرداند؛ اما هیچ‌یک از مردان حاضر نمی‌شوند با او آشتی کنند. بنابراین شیرو دل‌شکسته به قلعه چمن بازمی‌گردد.

اندکی بعد، جهن‌خان بلوچ که با بابقلی بندار دادوستد و قاچاق تریاک دارد با چند سوار، برای طلب خود به قلعه چمن می‌آید. بندار در قلعه چمن نیست. ماه‌درویش از فاش کردن محل او سر باز می‌زند، پس جهن‌خان او را از بام به حیاط می‌اندازد که در اثر آن ماه‌درویش زمینگیر می‌شود. سپس جهن‌خان، شیدا پسر کوچک بندار را به گروگان می‌برد. همان روز، موسی که از شهر سبزوار برگشته، به گودرز بلخی - یکی از اهالی قلعه چمن که با ستار رفت‌وآمد دارد - خبر می‌دهد که ستار پس از حادثه‌ای در شهر دستگیر شده است.

چندی بعد، خان محمد، پسر بزرگ بلقیس، پس از سال‌ها از زندان آزاد می‌شود و پیش خانواده بازمی‌گردد. همان شب، گل محمد و خان‌عمو برای دیدار خان محمد می‌آیند، اما صبح روز بعد استوار اشکین و امنیه‌هایش سر رسیده و گل محمد را دستگیر می‌کنند. گل محمد در زندان، با ستار هم‌بند می‌شود. ستار با کشیدن نقشه فرار، همراه چند تن از زندانیان، از جمله گل محمد، از زندان فرار می‌کنند.

هنگامی که گل محمد به چادرها باز می‌گردد، مارال پسری به دنیا آورده است. همان شب، گل محمد همراه با خان‌عمو و بیک محمد به رباط کالخونی نزد پسر خاله‌شان، علی اکبر حاج‌پسند می‌روند و او را به سبب لو دادن گل محمد، می‌کشند و گوسفندانش را می‌برند.

روز بعد، خبر این حمله به ستوان غزنه می‌رسد و او فوراً راهی کالخونی می‌شود. در همین روزها، موسی که با تشکیلات سیاسی شهر در ارتباط است، اعلامیه‌هایی با خود آورده و میان دهقانان پخش می‌کند. بحث بر سر گرفتن املاک ارباب‌ها در بسیاری از روستاها بالا گرفته است.

شیدا که از دست جهن‌خان گریخته، به قلعه چمن می‌رسد و با بقلی بندار برای حفظ جان‌ش، او را نزد گل محمد می‌فرستد.

گل محمد و یارانش شبی به قلعه سنگرد می‌روند و از نجف ارباب سنگرد می‌خواهند اسلحه و مهماتش را تسلیم آن‌ها کند. سپس، در بازگشت به قلعه میدان، با یورش استوار اشکین و امنیه‌ها روبه‌رو می‌شوند. اما گل محمد و یارانش همه را می‌کشند و تنها دو نفر را زنده می‌گذارند. او گوش‌های دو امنیه را بریده، و آن‌ها به شهر می‌فرستد. از آن پس، آوازه شجاعت و قدرت گل محمد در دشت‌ها و قلعه‌های اطراف می‌پیچد.

چندی بعد، سرگرد فربخش، ستار را از زندان آزاد می‌کند و او را برای دیدار و دعوت گل محمد می‌فرستد. فربود، رئیس تشکیلات حزب توده، با این مأموریت ستار موافقت می‌کند. در راه، ستار با گروهی از امنیه‌ها روبرو می‌شود که برای یافتن گل محمد رهسپار قلعه چمن هستند. در همان شب، عباسجان - پسر کربلایی خداداد، پیرمردی که ثروتش را از دست داده - به خدمت با بقلی بندار در می‌آید و پیام‌هایی از ارباب آلا جاقی می‌آورد که در آن از بندار می‌خواهد هم گل محمد را از آمدن امنیه‌ها آگاه کند و هم سعی کند تا نتوانند او را پیدا کنند. سرگرد فربخش برای با بقلی بندار پیام می‌فرستد که نمی‌خواهد میان گل محمد و خان‌نایب - رئیس امنیه‌ها - درگیری و خونریزی پیش بیاید. همان شب، ستار پنهانی با گودرز بلخی، موسی و چند تن دیگر از دهقانان گرد هم می‌آید. آنان درباره مطالبات جدی‌شان از ارباب‌ها گفت‌وگو کرده و قرارهایی می‌گذارند.

روز بعد، ستار برای دیدن گل محمد راهی می‌شود و در مسیر، دسته خان‌نایب و امنیه‌هایش را در همان حوالی می‌بیند. نزدیک غروب، گل محمد و یارانش از مخفیگاه خود، شاهد حمله خان‌نایب به سیاه‌چادرهای ملا معراج - از یاران گل محمد - می‌شوند که منجر به زخمی شدن ملا معراج می‌شود. گل محمد، ستار را نزد ملا معراج می‌فرستد و خود به همراه یارانش خان‌نایب و افرادش را تعقیب کرده و همگی را از پا در می‌آورد.

در قلعه چمن، دهقانان یک شب پیش از آغاز درو، جمع می‌شوند تا برای گرفتن حق خود از ارباب‌ها هم‌قسم شوند. عباسجان خبر آن‌ها را به با بقلی بندار می‌رساند. فردا، قدیر - برادر عباسجان - که اولین بار برای کار درو آمده، نمی‌تواند پا به پای دیگران کار کند و اصلاً، پسر با بقلی، او را اخراج می‌کند. قدیر همان شب از سر خشم خرمن‌ها را به آتش می‌کشد. فردای آن روز، ارباب آلا جاقی همراه امنیه‌هایی که از شهر رسیده‌اند، گودرز بلخی و یارانش را به اتهام آتش زدن خرمن‌ها سخت شکنجه می‌کنند.

گل محمد با شهرت خود، پشت و پناه دهقانان شده و در قلعه میدان مستقر می شود. مردم از دهات و کلاته های اطراف برای دادخواهی به سراغش می آیند.

روزی دو امنیه از سوی سرگرد فربخش نامه ای برای گل محمد می آورند. در آن نامه پیشنهاد شده بود که گل محمد از دولت درخواست تأمین کند، یا اینکه فربخش به همراه نماینده ای از مشهد نزد او بیاید و پس از دیداری دوستانه، او را نزد فرمانده به مشهد ببرد. گل محمد در پذیرش این پیشنهاد مردد شده و ستار نیز راه روشنی پیش پای او نمی گذارد.

به دنبال شکایت هایی از نجف ارباب، گل محمد و یارانش به قلعه سنگرد می روند و در آنجا با حاجی خان خرسفی دیدار کرده و گل محمد دختر او، لیلی، را برای بیک محمد خواستگاری می کند. اما حاجی خان که قصد دارد لیلی را به نجف ارباب بدهد، پس از رفتن گل محمد، با همدستی نجف، انبار کاه و کارگران را آتش می زند تا این کار را به گردن گل محمد بیندازد و زمینه شکایت فراهم شود.

پس از بازگشت به قلعه میدان، قربان بلوچ - کارگزار بابقلی بندار - نزد گل محمد می آید. او برای شرکت در جشن عروسی اصلان، پسر بندار از او دعوت می کند. آلا جاقی و فربخش نیز قرار است در این جشن حاضر شوند. آلا جاقی پیام داده که این بهترین فرصت برای گرفتن تأمین است و می تواند در برابر دریافت صد هزار تومان برای گل محمد تأمین بگیرد. قربان بلوچ همچنین پیغامی از جهن خان برای دیدار با گل محمد می آورد. گل محمد در پذیرش این دعوت ها تردید می کند.

قربان بلوچ که روزگاری در قیام افسران خراسان همراه آنان بوده و حالا اعتماد گل محمد را جلب کرده، هشدار می دهد که این دعوت ها می تواند دام ارباب ها باشد، زیرا کارهای گل محمد به زیان آنان است. ستار نیز از او می خواهد که به جای ایستادن میان ارباب ها و رعیت ها، جانب مردم را بگیرد، زیرا مردم صادقانه دوستش دارند، در حالی که دوستی ارباب ها فریبکارانه و بی اعتماد است. همین گفت و گوها تردید گل محمد را بیشتر می کند.

نزدیک صبح، حیدر، پسر ملا معراج، خبر خرابکاری های نجف ارباب را می آورد. گل محمد و یارانش به سنگرد می روند، نجف را دستگیر کرده و دست بسته باز می گردانند. همان زمان، قاصدی از سوی رئیس امنیه ای که مأمور تعقیب گل محمد است، هشدار می دهد که سید شریضا و نوذریگ - دو یاغی پیشین که به خدمت دولت درآمده اند - مأموریت دارند گل محمد را دستگیر کنند. این پیام ها بر سر گل محمد می ریزد و او را دچار آشفتگی بیشتر می کند، اما به خان عمو می گوید که نجف ارباب را به همان حال دست بسته به جشن عروسی اصلان خواهد برد و از خطری که در کمین است، نمی ترسد.

روز بعد، گل محمد با جهن خان دیدار می کند. او فکر می کرد جهن خان از او خواهد خواست تا طلبش را از بندار و آلا جاقی بازستاند اما شگفت زده فهمید که جهن خان خود را تسلیم کرده و به خدمت دولت درآمده است. این جهن خان اکنون از گل محمد می خواهد او نیز تسلیم دولت شود گل محمد پیشنهاد تسلیم شدن را نمی پذیرد.

پس از آن، گل محمد و یارانش به جشن عروسی اصلان در قلعه چمن می روند. آلا جاقی و سرگرد فربخش همراه با بابقلی بندار از آن ها استقبال می کنند. آلا جاقی، با وجود نارضایتی حاجی خرسفی، در جمع حاضر، عروسی لیلی، دختر حاجی، را برای بیک محمد قرار می دهد و در

صحبت‌های خصوصی، از گل محمد می‌خواهد نجف ارباب را آزاد کند و از دولت درخواست تأمین کند. گل محمد بدون پاسخی و بدون شرکت در شام عروسی، با یاران خود از قلعه خارج می‌شود.

روز مقرر برای خواستگاری بیک محمد، خبر می‌رسد که سیدشرضا تربتی دستور دارد گل محمد را زنده یا مرده تحویل دهد. گل محمد و برادرش تصور می‌کنند که عروسی لیای ممکن است تله‌ای برای کشتن او باشد. با این حال، بیک محمد و خان‌عمو طبق برنامه، با چند سوار به خرسف می‌روند و می‌بینند که اهالی ده به دستور حاجی خرسفی از روستا رفته‌اند و خرسفی به مشهد رفته تا از گل محمد شکایت کند.

خان‌عمو از این توهین خرسفی خشمگین شده، دستور می‌دهد انبارهای غله او را خراب و غارت کنند. مردم که از ترس ارباب کاری نمی‌کنند، اما او غله‌ها را به کمک بیک محمد به نهر می‌ریزد و به قلعه چمن باز می‌گردند. در این زمان، قربان بلوچ از سوی سرگرد فربخش پیام می‌آورد که می‌خواهد گل محمد را ببیند. در این دیدار، فربخش خبر می‌دهد که مدت‌ها پیش دستور قتل گل محمد را به او داده‌اند، اما چون اقدامی نکرده، به جرم بی‌لیاقتی او را منتقل خواهند کرد و جانشینش این کار را انجام خواهد داد. در پایان فربخش دوستانه از گل محمد خداحافظی می‌کند.

روز بعد، ستار که به شهر رفته است با فربود درباره احتمال کشته شدن گل محمد بحث می‌کند. ستار تصمیم دارد پیش گل محمد بازگردد، هرچند عقلاً حرف فربود را می‌پذیرد، اما ترجیح می‌دهد به گل محمد کمک کند. فربود پیشنهاد می‌دهد که تشکیلات بتواند گل محمد را مدتی مخفی نگه دارد.

همان روز (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) خبر سوءقصد به شاه از رادیو پخش می‌شود. ستار و همراهان در جمع خود به این نتیجه می‌رسند که دوره‌ای سخت و دیکتاتوری آغاز شده است. شب همان روز، جلسه‌ای در باغ فرمانداری سبزواری با حضور آلاچاقی و اعیان شهر برگزار می‌شود و برای تظاهرات ضد حزب توده ریخته برنامه‌ریزی می‌شود. ستار مصمم می‌شود خود را به گل محمد برساند.

سیدشرضا تربتی مخفیانه نزد گل محمد می‌آید و هشدار می‌دهد که حکومت قدرت گرفته و مخالفان را سرکوب می‌کند؛ او باید بین تمکین، فرار یا مرگ یکی را برگزیند، اما گل محمد پاسخ می‌دهد که اهل تمکین و فرتر نیست و مرگ را انتخاب کرده است.

در همان حال، سرهنگ بکتاش، فرمانده جدید، پیام می‌دهد که گل محمد باید فردا شب تسلیم شود، وگرنه جنگ آغاز خواهد شد.

حیدر پسر ملامعراج می‌خواهد به گل محمد کمک می‌دهد، اما گل محمد همه کمک‌ها را رد می‌کند و تفنگچی‌هایش را به خانه‌هایشان باز می‌فرستد. آخرین پیشنهاد ستار هم برای نجاتش پذیرفته نمی‌شود.

روز بعد، گل محمد با خبر می‌شود که علاوه بر گروه‌های سرهنگ بکتاش و جهن‌خان و سیدشرضا تربتی، ارباب آلاچاقی نیز گروهی را به سرکردگی بابقلی بندار برای مقابله با او آماده کرده است. گل محمد برای جلوگیری از کشتار مردم شبانه با محدودی از یارانش به کوه می‌رود تا جنگ به آنجا کشیده شود.

صبح، زیور همسر گل محمد پنهانی خود را به اردوگاه سرهنگ بکتاش و جهن خان می‌رساند و از آنان می‌خواهد که حمله به گل محمد را شروع نکنند. زیور دستگیر می‌شود. ساعتی بعد، جهن خان و بابقلی بندار با چند تفنگچی به قلعه میدان می‌آیند و از بلقیس و مارال می‌خواهند محل اختفای گل محمد را نشان دهند. آنان خودداری می‌کنند و به اسارت می‌روند.

شب همان روز، حیدر خبر اسارت زنان را به گل محمد می‌رساند و از او می‌خواهد برای نجات آن‌ها کاری کند. گل محمد حیدر را نزد پدرش ملامعراج باز می‌گرداند. زیور که با کشتن یک امنیه فرار می‌کند، خود را به گل محمد می‌رساند و در آغاز نبرد همراه او می‌جنگد.

در این نبرد طولانی و خونین، گل محمد، خان‌عمو، بیک محمد، ستار و زیور کشته می‌شوند، و حماسه و ایثارشان در میان مردم و روستاهای اطراف به یادگار می‌ماند.

نقدهای مهم بر رمان کلیدر آقای محمود دولت آبادی

در ذیل سه تا از مهمترین نقدهای مثبت و منفی کتاب آورده می شود:

الف) نقد آقای احسان یارشاطر

ایرج یارشاطر، ادیب برجسته و استاد دانشگاه کلمبیا، در نقدهای خود بر کلیدر، بر جنبه های هنری و زبانی آن تأکید ویژه ای دارد و آن را یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر فارسی می داند. برخی از نکات مثبت برجسته از دیدگاه او عبارت اند از:

۱- قدرت بی نظیر در وصف های دقیق و شاعرانه: یارشاطر قدرت دولت آبادی را در توصیف های دقیق و شاعرانه می بیند که با مهارتی کامل، احساس شاعرانه و تخیل را در نثر مهار کرده و به واقعیت پیوند می زند. این وصف ها تصاویر پرباری ایجاد می کنند که رویدادها و شخصیت ها را واقعی اما خیال انگیز جلوه می دهد.

۲- زبان شعری در جامه نثر: او کلیدر را «حماسه ای با تصاویر پربار شعری در جامه نثر» توصیف می کند، که نشان دهنده تسلط نویسنده بر زبان است و نثر را به سطحی حماسی و هنری ارتقا می دهد.

۳- پیوند خیال و واقعیت: یارشاطر بر مهارت دولت آبادی در خلق حکایتی تأکید دارد که افراد و رویدادها واقعی به نظر می رسند، اما اوصاف آن ها شاعرانه و خیال انگیز است، که این تعادل، اثر را به یک حماسه مدرن تبدیل می کند.

ستایش کلی از کارهای دولت آبادی: یارشاطر کارهای دولت آبادی، از جمله کلیدر، را ستایش می کند و آن را نمادی از قدرت بی مثال نویسنده در نگارش می داند، که ادبیات فارسی را غنی تر کرده است.

ب) نقد خانم نوری یآوری

منیژه نوری یآوری، منتقد ادبی برجسته، در نقدهای خود بر کلیدر (به ویژه در مجلات و مقالات ادبی مانند ایران نامه)، بر جنبه های روایی، فرهنگی و اجتماعی آن تمرکز دارد و آن را اثری ماندگار در ثبت تاریخ و فرهنگ ایران می بیند. با توجه به جستجوهای انجام شده، نکات مثبت مستقیم از نقدهای او کمتر مستند شده، اما بر اساس ارجاعات کلی به دیدگاه هایش در منابع ادبی، می توان به موارد زیر اشاره کرد (توجه: نقدهای یآوری اغلب بر زمینه های تاریخی و زبانی تأکید دارند و کلیدر را به عنوان سندی برای زندگی عشایری ستایش می کنند):

۱- ثبت دقیق زندگی عشایری و فرهنگی: یآوری کلیدر را اثری می بیند که با دقت، زندگی قبایل چادر نشین و رنج های اجتماعی آن ها را ثبت می کند، و استفاده از لهجه ها و اصطلاحات محلی را عاملی برای غنای فرهنگی و آشنایی مخاطب با خراسان می داند.

۲- روایت چندصدایی و زاویه دید متغیر: او بر تکنیک روایت چندصدایی دولت‌آبادی ستایش می‌کند که احساسات درونی شخصیت‌ها (مانند مارال و گل محمد) را با تأثیرگذاری بالا به تصویر می‌کشد و داستان را پویا می‌سازد.

۳- شخصیت‌پردازی ماندگار: یآوری شخصیت گل محمد را به عنوان نمادی تأثیرگذار از قهرمانان مردمی می‌بیند که تردیدها و کشمکش‌های درونی‌اش با ظرافت روایت شده و او را به یکی از ماندگارترین چهره‌های ادبیات فارسی تبدیل کرده است.

۴- ارزش تاریخی و اجتماعی: کلیدر از دیدگاه یآوری، سندی برای سرنوشت تراژیک رعیت‌ها در دوران سیاست زور است و با پیوند تاریخ واقعی به fiction، یادگاری برای نسل‌های آینده می‌سازد.

ج) نقد خانم امیرشاهی

پیش‌حرف: هر نقدی ارزش خواندن ندارد، از همان نوشتجاتی که محال است در هر پاراگراف آن دست‌کم سه چهار بار اسم ژاک دریدا و رولان بارت و اسلاوی ژیژک و... نبینی. باری، متنی که در ادامه می‌خوانید ارزش هم‌رسانی داشت زیرا در آن نگاه موشکافانه و آموزنده نویسنده‌ای زبان‌ورز و و درجه‌یک را به کار نویسنده دیگری در همین سطح می‌بینیم.

از زمانی که خبر نشر کلیدر اثر محمود دولت‌آبادی به گوشم رسید اشتیاق خواندن آن را داشتم. چون به کارهای این نویسنده علاقمندم و این دلبستگی را هم در هر فرصتی که دست داده است، کتباً و شفهاً ابراز کرده‌ام. یادداشتی که به قلم استاد یارشاطر درباره این اثر در شماره ۱ سال پنجم ایران نامه به چاپ رسید، به آتش این اشتیاق دامن زد و مصمم کرد که به هر تدبیر شده است کتاب را پیدا کنم. خوشبختانه دوستی آن را داشت و به عاریه به من سپرد.

محاسن کتاب را هم آقای یارشاطر و هم خانم یآوری برشمرده اند. من دلیلی نمی‌بینم که بر آن‌ها دوباره تأکید کنم به ویژه از آن رو که نقاط قدرت این اثر، به گمان من، از هیچ جهت بر کارهای گذشته دولت‌آبادی برتری ندارد و او انتظار این میزان لطافت در نویسندگی و چیرگی در داستان‌پردازی را در همه خوانندگان به وجود آورده است. بنابراین من به ضعف‌های این کتاب می‌پردازم که اشاره به آن‌ها را برای شناساندن کار به اندازه بازگو کردن قدرت‌هایش لازم می‌دانم. اطمینان دارم که نویسنده اثر با وجدان و وسواسی که در کار نوشتن دارد اشارات مرا به حساب بهانه جویی نخواهد گذاشت و امیدم این است که خواننده نیز بر من این ظن مبرد که «زاهد خود بین» شده‌ام و «جز عیب» نمی‌بینم. (به همه آن‌هایی که این سطور را می‌خوانند توصیه می‌کنم که از خواندن مقالاتی که در بالا از آن‌ها یاد شد غافل نمانند).

در ابتدا و به تفصیل مسایلی را مطرح می‌کنم که به زبان کتاب مربوط است، چون والاترین صفاتی هم که برای اثر برشمرده شده است به همین زبان کتاب مربوط می‌شود. هیچ فارسی دانی نمی‌تواند نسبت به زلالی و روانی اصطلاحات خراسانی بی‌اعتنا بماند، اما به کار گرفتن اصطلاحات خراسانی و کلمات و لغات این زبان به قیمت محروم کردن زبان از دیگر واژه‌های مترادف در جهت غنای زبان نیست بل به عکس آن را فقیر می‌کند. به عنوان مثال: در هر جا که حرفی از زلف (مو، گیسو، گیس و...) در میان است - و زیاد در میان است - دولت آبادی از کلمه «کاکل» استفاده می‌کند. در هر مورد که از شیب (نشیب، سراشیب، پایین، سرازیری، دامنه ...) سخن می‌رود - و فراوان می‌رود - واژه «فرو دست» را می‌آورد. هر بار شخصی همراه (پا به پا، در کنار، به امتداد، همقدم، در جهت، با ...) جوی آبی حرکت می‌کند - و همه شخصیت‌ها این مسیر را طی می‌کنند - نویسنده لغت «درازنای» را به کار می‌گیرد. «بینی» از نظر دولت آبادی فقط «بال» دارد (نه پره، نه سوراخ، نه حفره، نه دالان)؛ «انگشت» فقط «دل» (نه سر، نه ته، نه بند)؛ «دست» فقط «سینه» (نه کف، نه گودی، نه درون، نه بیرون). بحثی نیست که «درازنای جوی»، «بال بینی»، «دل انگشت»، «سینه دست» همه ترکیبات زیبایی است ولی درست به همین خاطر تکرار آن‌ها از طراوت و تازگی کلام می‌کاهد و این نقص را بر فقری که ذکرش آمد می‌باید افزود.

۲ - بسیاری از تشبیهات و استعارات دیگر این کتاب هم به دلیل مکرر شدن درخشش اش را از دست داده است. توصیفی چون «پیچیده در شولای شب» یا «شولای باد»، سوای آنکه یادآور شعر شاملوست، یک بار و دوبار ذهن را می‌نوازد ولی اگر قرار شود همه افرادی که در اثر آمده‌اند هر یک چند بار در این شولا ظاهر شوند، ناگزیر شولا نخ نما و مندرس می‌شود.

اگر تصور کنیم که نویسنده بعضی واژه‌ها را برای پرهیز از به کار بردن کلمات نامأنوس تکرار کرده است، آن وقت استفاده از لغاتی چون «استسقا»، «مستسقی»، «تسخر» و ... که در چندین و چند جای متن آمده است، به کلی خواننده را سرگردان می‌گذارد. احتمالاً گیج‌کننده‌تر از آن کلمات فرنگی داخل متن است که مشکل بتوان قبول کرد به زبان خراسانی سره راه یافته است - مثل: «آرک» (Arc) «فرانسه، Arch انگلیسی (به معنای طاقی، آسمانه، سقف قوسی؛ یا «شِما» Schema)، ف (Schéma). به معنای طرح، خلاصه، نمونه کلی؛ یا «هورا» Hurrah)، ف (Hourra). به معنای آفرین، دست مریزاد، بارک الله.

۳ - اشتباهات دستوری

هم جای به جای در کتاب آمده است و خاطر خواننده را می‌آزرد. غلطی که در سراسر کلیدر تکرار شده و از همه زننده‌تر است انطباق فعل است با فاعل بی‌جان. نیاز به مثال نیست، چون در هر صفحه چند نمونه‌اش دیده می‌شود

غلط‌های دیگری هم هست اما خوشبختانه چون مورد قبلی مکرر نیست، از قبیل جمع را دوباره جمع بستن (زوارها!) یا بای زینت را به صورت بای اضافه به کار بردن (به ایستد!)

۴ - بعضی لغات با رسم الخط نامتعارفی در روایت داستان آمده است (نه در گفتگوها و به منظور رساندن نحوه تلفظ آن‌ها) که اگر غلط چاپی نباشد، فقط می‌توان بر آن نام دست درازی بر زبان را گذاشت. مثلاً: «سبکجائی ی»، «زنی یی»، «شدن اند»، «موهبتی ست» و ... و ...

«کسری» را با طاق یا بارگاه کسری اشتباه کرده است و از آن به عنوان مترادف «کوشک» استفاده می‌کند؛ به جای آن که «پستان» را جمع ببندد «سینه» را جمع می‌بندد؛

اصطلاحاتی چون «گربه سمور می‌نماید»، «بچه پس انداختن»، «مار در آستین» داشتن را به معنایی جز آنکه از آن‌ها می‌تراود (و گاه با مفهوم عکس آن‌ها) به کار می‌برد؛ «ناممکن» را از «محال» غیر ممکن‌تر می‌داند (عین جمله این است: «ناممکن اگر نباشد محال است») و بسیاری دیگر...

۵ - بزرگ‌ترین ایراد کتاب

اما آنچه از نظر من بزرگ‌ترین نقص زبان کتاب (که قرار است خراسانی باشد) به شمار می‌آید، این است که همه شخصیت‌های کتاب از کرد و بلوچ گرفته تا ترک و افغان، به یک روال حرف می‌زنند، مگر اعضاء حزب توده که لابد زبان چوبین ایدئولوژیکشان در لهجه خراسانی نمی‌گنجد! به کثی‌ها و کاستی‌های دیگر کلیدر فقط اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم، از جمله به -اشتباهات تاریخی آن: لقب قوام‌السلطنه به جای جناب اشرف، حضرت اشرف شده است؛ از کلاه پهلوی زمانی صحبت می‌رود که دیگر باب روز نمی‌تواند باشد؛ از ماجراهای واقعی با آشفته‌گی و بدون در نظر گرفتن تقدم و تأخر آن‌ها سخن گفته است و....

۶ - تعداد شخصیت‌ها و حوادث تصنعی

این مورد در کتاب کم نیست. برای نمونه؛

ستار جز لحظه‌ای که وارد داستان می‌شود دیگر هرگز واقعی جلوه نمی‌کند. نه حرف‌هایی که می‌زند در حد یک پینه‌دوز است و نه کارهایی که می‌کند در خور امکاناتش. اعضاء حوزه همه آدم‌های یک بعدی و باسمة‌ای هستند که حتی در بافت کلی قصه جایی ندارند.

توصیف کشتی‌گیری گل محمد با دلاور بیشتر یادآور فیلم‌های «وسترن» است تا کتک‌کاری‌های وطنی و صحنه فرار از زندان هم بیشتر تقلید سینمایی به نظر می‌رسد تا واقعیتی قابل قبول.

۷ - حجم زیاد کتاب

حجم کلیدر هم بسیاری را به تحسین واداشته است. پروراندن داستانی در چند هزار صفحه و چندین مجلد البته جلب نظر می‌کند، اما اگر بشود از چنین اثری حدود نیمی را حذف کرد و بدان لطمه‌ای نزد - و بنده بر این عقیده‌ام که از این کتاب می‌شود - حجم آن به جای آنکه چشم‌گیر باشد وقت‌گیر است. بنابراین شرمنده‌ام که بگویم درازی اثر مرا مرعوب خیر ولی خسته کرد. به گمان من یکی از نشانه‌های اثر خوب هنری آن است که نتوان از هیچ جزء آن صرف نظر کرد مگر به قیمت محروم ماندن از نقشی که آن جزء در کل اثر بازی می‌کند.

پیراستن کلیدر از اضافات (توصیف‌های تکراری، شخصیت‌های هرز، حوادث و افسانه‌های تاریخی قرون گذشته، اتفاقات مشابه) از کمیت آن بسیار می‌کاست ولی به تصور من بر کیفیت آن حتماً می‌افزود.

۸- عشق های ناکام با بدسرانجام

آدم‌هایی غیر شبیه چون قدیر، شیدا، نادعلی، گل محمد، عباسجان همه دچار دوگانگی شخصیت‌اند و از خود سؤال‌هایی ژرف و حکیمانه می‌کنند؟ چرا عشق‌ها از عشق زیور و مارال و شیرو گرفته تا عشق نادعلی و مدیار و بیگ محمد همه ناکام می‌ماند یا بد سرانجام می‌شود؟ چرا هر که خان است یا نان و آبی دارد رذل و شرور است؟ چرا آدم‌کشی‌ها و زجر و شکنجه کردن‌های طاغیان همه با شکوه و قهرمانانه است؟ و چرا، حقیقتاً چرا، نویسندگان از این که ننگین‌ترین توطئه تاریخی معاصر ایران (طرح فرقه دمکرات آذربایجان به قصد جدا کردن آن استان از ایران) با شکست روبرو بوده است، ابراز تأسف می‌کند؟

من برای هیچکدام از این سؤال‌ها جوابی ندارم و اگر محمود دولت‌آبادی ده‌ها مجلد دیگر هم بر همین نسق بنویسد، چرای آخر من مطمئنم که بی جواب می‌ماند.